

یاس فلسفی (۲)

آیا بشر میتواند سرنوشت خود را بهبود بخشد ؟
آیا زندگی انسان از نظر کلی در راه پیشرفت است ؟
بدبینان باین دو پرسش پاسخ منفی میدهند . از نظر آنها همه درها بسته است . دیوار
هابلند است و از هیچ سوراخی نیست . دلایل آنها را باختصار بررسی کنیم :

ناهمسازی نیروهای درونی ضمیر

مانند گذشته تکیه گاه فلسفی این اندیشه « فرویدیسم » است . فروید بر این عقیده بود که
ضمیر آدمی بدو بخش خود آگاهی و ناخود آگاهی تقسیم میشود . خود آگاهی نیز بنوبه خود زیر
سلطه جهان ناخود آگاهی است . ناخود آگاهی دنیای رموزی است برکنار از اختیار آدمی که
قوانین خاص خود دارد و اراده بشر را در آن راهی نیست . ضمیر مایه آن ، خصلتهای اجدادی و
عوامل موروثی است . هر چند خود فروید اراده انسان را دارای اختیاراتی جزئی میداند اما
محور اصلی افکار او این بود که بشر محکوم تضاد دائمی و نبرد جاویدان دو غریزه . مرگ و زندگی
است . ساخته های غریزه زندگی بدست غریزه مرگ نابود میشود . خود فروید در جهان تاریکی که در ضمیر
بشر ساخته بود نورهای پراکنده ای نیز می دید ، معتقد بود که میتوان بعضی از نیروهای درونی را از
آنچه هست برتر ساخت یا پراهمای دیگری هدایت کرد . فروید برای اراده آدمی این دو گریز گاه را
محقق میدانست اما آئینی که بر اساس نظریه او پی ریزی شد تاب تحمل این تضاد را نداشت .
فرویدیسم در نتیجه ها را به یکباره بست و نتیجه گرفت که بشر دچار جبر درونی است . در برابر غرایز
کور برای کسی گریز گاهی نیست . فرد بکیف گناهای میرسد که اجدادش در جنگلها مر نکب شده اند
بشر محکوم است که تا روز باز پسین بنشیند و کارزار بی سر انجام غرایز را تماشا کند . انسان ناگریز
از گناه و خطاست ، شری آفریده شده و از تحریر لذت میبرد . امروز دو عامل مهم نگاه دارنده
این جهان بینی است :

فرویدیسم بسیاری از مظاهر تمدن را بر اساس میل جنسی توجیه و تاویل میکنند و این
امر برای بسیاری از مردم دلانگیز است . اگر پدر از پسر میترسد دلیل بر آنست که پدر رقیب پسر
در نزدیکی با مادر است . اگر زن در کاروان تمدن از مرد عقب تر است بدین دلیل است که در امر
جنسی مرد نقش فعال دارد و زن نقش انفعالی . تمام عقده ها عکس العمل واپس زدگی میل جنسی
است . عصای صاحب قدرتان نشانه ای از جنسیت دارد . مجموعه این مباحث در بسیاری از مردم دارای
کششی غیر قابل انکار است ، از همان گونه کششی که در قصبه های هزار و یکشب نیز هست و اذهان پرورش
نیافته را زیر سلطه خود میگیرد .

عامل دیگر در فرویدیسم پشتیبانی بی قید و شرط دستگاہهایی است که از این تمدن کلاهی
میجویند و هم با گستردن این فکر جای بسط اندیشه های دیگر را تنگ میخوانند . نظری کوتاه
بفیلمها ، نمایشنامه ها ، رمانها و قصه ها صحت این مدعا را ثابت خواهد کرد . بطوریکه تقریباً
نیمی از هنر امروز را هنری که متکی باین فلسفه است تشکیل میدهد .
فرویدیسم بهنگامی بایران رسیده است که ذر جهان دانش بطلان آن ثابت شده و تنها از

نظر تاریخی دارای ارزش علمی است • امروز ثابت شده است که :

الف : در جهان روانشناسی وجود بخشی در ضمیر بنام « ناخود آگاه » مسلم نیست.

ب : فروید پزشک امراض روانی بوده و فرد و اجتماع را از پشت عینک مرض شناسی و بصورت مریض دیده است و تنها از این نظر گاه جهان را نگریسته است بنا بر این فلسفه او کلیت و عمومیت ندارد •

پ : غریزه ، برعکس آنچه فروید بسم عقیده دارد امری تغییر پذیر است جنبه اجتماعی دارد و در نتیجه با تحول اجتماع در تغییر است.

ت : کسانی چون سارتر که در روانشناسی تحقیق کرده اند باین نتیجه رسیده اند که نه اراده آدمی چنانکه فروید میبندارد تابع جبر درونی است و نه دایره اختیار تا بسدین اندازه محدود است •

ث : جامعه شناسی که پس از فروید نضح بسیار یافته و در همه رشته ها بنتایجی برخلاف نظرهای اجتماعی فروید رسیده است و نشان داده است که توجیه عوامل اجتماعی بر اساس غرایز فردی یکسره نادرست است •

دانش جدید « روانشناسی اجتماعی » درست در مقابل استنتاج های فروید بسم قرار دارد. پس نخستین دلیل بدبینان مدتهاست از اعتبار افتاده و اگر دردنیای تبلیغ ارزشی داشته باشد در جهان دانش و واقعیت ارحی ندارد •

جهانی در چنگ شر

اضافه بر معتقدان جبر درونی، عده ای نیز بر این عقیده اند که در دایره اجتماع هر عملی که در جهت پیشرفت صورت گیرد محکوم بشکست است • بنظر ایشان اگر بشر در جهان علم و صنعت پیشرفتی کرده باشد بی شک در راه اخلاق و فرهنگ بقهقرا رفته است • اندیشه و عمل در تضاد دائم است • بشر در برابر سر نوشت محکوم است • انسان در راه نجات خود از دایره تنگ محدودیت ها باین بست رو بروست • جهان را چنان ساخته اند که نیکی محال است •

در جواب باید گفت این راست است که ترقی بشر در جهان اخلاق بیای ترقی او در دنیای صنعت نمیرسد • اما خطاست اگر پیشرفت تمدن و اخلاق را دارای تناسب معکوس بدانیم و معتقد شویم که ترقی اولی موجب تنزل دومی بوده است • حقیقت این است که این هر دو در تکامل بوده و هست اما بر اثر عواملی که اینجا جای بحث آنها نیست در دو سه قرن اخیر ترقی صنعت و دانش بسیار سریعتر از اخلاق بوده است • فرهنگ و اخلاق امروز با همه نقایص خود مترقی تر از فرهنگ و اخلاق سیصد سال پیش است.

در سه قرن پیش هر کشوری خود را مجاز میدانست که بشکورش ضعیف همسایه بتازد و خاک آن را بپا دهد و امروز چنین کاری مجاز نیست دست کم در راه زور مندان این مانع ایجاد شده است که باید بسیار بگردند و سر بازاری را که برای هجوم لازم دارند نه از میان خود بلکه در داخل کشور ضعیف و از قوای بومی بیابند در سه قرن پیش سخن از حکومت قانون و حقوق بشر در میان نبود اما می دانیم که امروز اگر در قسمتی از جهان این سخنان تفننی است در قسمت دیگر جدی است • در سه قرن پیش و مدتها پس از آن برای استعمار کشورهای ضعیف هیچ مانع و حسابی در میان نبود بی هیچ سخنی هست و نیست مردمان و سرمایه های مادی و معنوی آنان بیاد میرفت اما امروز چنان که میدانیم این میدان از دوسو تنگ شده است • سایه شوم استعمار از سر بسیاری از کشورها بر چیده شده چنان که امروز شمار کشورهای نجات یافته کم نیست • از سوی دیگر آنجا که استعمار باقی است برای نهان داشتن چهره زشت خود از چشم همگان احتیاج به چه آرایش ها و پیرایش ها که ندارد • این آرایش و پیرایش دلیل دل بستگی و مجوز فریب خوردن نباید باشد اما دلیل این مدعا هست که ترقی سطح نسبی اخلاق ، ستمکار را نیازمند رنگ و نیرنگ کرده است و گرنه باین همه زحمت چه حاجت بود؟

جهان اندیشه از جهان عمل همیشه وسیع تر و پرشکوه تر بوده و هست اما از این رهگذر نتیجه نباید گرفت که دایره عمل یکسره محدود است

بشر در مبارزه با طبیعت محکوم نیست. اگر حاکم مطلق نشد محکوم قطعی هم نیست. در نبردی که میان بشر و طبیعت درگیر است بشر قدم بقدم پیش آمده و طبیعت گام بگام واپس رانده شده است. در این نبرد بزرگ نباید دچار احساسات شد. پیروزی آسان بدست نمی آید اما ناممکن هم نیست.

«سیزیف» محکوم است که سنگ را از کوه بالا بکشانند. در لوح تقدیر او خطی از سکون و طغریه نیست. چه بسا که سنگ بیائین فروغلتد. اما محال است که سقوط سنگ تا حد نخستین باشد؛ جایی بالاتر توقف میکند و باز هم آورد دائمی اودست بکار بالا رفتن و بالا بردن می شود و این بار نیز سنگ از جای پیشین بالاتر برده میشود. اگر جز این بود ما بایستی در عصر کیومرث زندگی کنیم. راست است که تمدن یونان و روم (بعلل اجتماعی و نه تقدیری) معدوم شد اما هیچگاه جهان بتمدن ماقبل تاریخ برنگشت و از خاکستر همان تمدن ها در مدتی کوتاه تمدنی کامل تر و درخشان تر شکفته شد و سایه گسترده.

تمدن باستانی چین را دیگر نمی یابیم اما بیهوده است اگر کوشش کنیم که آثار آن را در تمدن کنونی آن کشور نادیده بگیریم - تمدن هند کهن لگد کوب شد اما در قرن اخیر با چهره ای تابنده تر از زیر خرابه های ایام سر بر کشید.

تمدن ایران خاک شد و امروز بهمت ماست که در آن خاک پر برکت بنائمی بسازیم با نسازیم.

آنجا که چراغ تمدن حقیقی و نه زرق و برق گنبد و بارگاہ پر نوری داشتند فروغ بشریت خاموش نشده است. اگر سنگ و خشت بر این توده فرافزاده، سالها و سالها بعد از روزنی دیگر سر بر کشیده و جهان را روشنی بخشیده است.

برای برخی این سوء تفاهم بوجود آمده است که گویا فلسفه تازه اگزستانسیالیسم معتقد است که بشر در کارهای خود بحکم تقدیر به بن بست می رسد اما حقیقت این است که چنین نظری در فلسفه اگزستانسیالیسم جدید وجود ندارد. سارتر پیشرو جنبه جدید این فلسفه معتقد است که:

۱- برای اراده بشر هیچ مانعی و محدودیتی نیست. دیواری بنام تقدیر وجود ندارد و آنچه وجود دارد دیواری است که خود بشر برای تسویه تنبلی و گریز خویش بوجود آورده است؛

۲- سستی و کاهلی گریز از بشریت است نه جزئی از آن؛

۳- رفتار هر فرد مسئولیت جهانی دارد و کوچکترین کار پنهانی او در پهنه زمین انعکاس می یابد.

می بینیم که اگر در این فلسفه افراطی باشد در جهت وسعت اختیار اراده آدمی است نه در جهت محدودیت اراده او و تسلط تقدیر. نیکی نسبی محال نیست اما در احوال خاصی که بشر بوجود آورده (ومی تواند آن را از بین ببرد) ممکن است محال باشد. این حکم تقدیر نیست خواست بشر است.

فلسفه های کهن

برخی از بدبینان برای توجیه نظر خود ببعضی از فلسفه های کهن استناد میکنند بطولان این استدلال در خود آن نهفته است، نخست آنکه برای اثبات اندیشه ای، نتیجه قرنها فعالیت ذهن بشر را نادیده گرفتن و بفلسفه های کهن که اعتبار خود را از دست داده است متوسل شدن دلیل تزلزل استدلال است دوم آنکه در همان فلسفه های کهن فقط بدان سخن ها که جنبه منفی دارند تکیه کردن و باقی را نادیده انگاشتن دلیل دیگر بر بی اساس بودن ادعاست. گفته اند که یکی از

نشانه‌های فرهنگ عقیم، عنایت بسیار بگذشته و بی‌توجهی بمسائل حال و آینده است، تکیه کسانی که بگذشته‌گرائی‌ده‌اند بیشتر متوجه فلسفه قدیم هند، رهبانیت مسیحی و عرفان ایران است. درباره فلسفه‌هند، نباید غافل بود که خود هندیان با تطبیق این فلسفه با مسائل قرن ما و با آراستن و پیراستن آن فلسفه‌یی خلاق و مردانه و نیمه انقلابی ساخته‌اند که بنیان فکری رهایی این شبه قاره از چنگال استعمار شد.

تکیه کردن بهر فلسفه‌ای بدون توجه بریشه‌های تاریخی و اجتماعی آن موجب گمراهی و تباهی است. بهمین استدلال توجه بر رهبانیت فلسفه مسیحی بی‌اساس است. آیا در سرزمین‌هایی که فلسفه مسیح رایج است نشانه‌ای از رهبانیت او مانده است؟ آیا تمام اندیشه‌های پس از مسیح بطلان این نظر را ثابت نکرده است.

همچنان که نیچه می‌گوید آئین مسیح در میان بردگان بوجود آمده و چون بردگان در برابر صاحبان خونخوار خود هیچ وسیله دفاعی جز عوامل منفی درونی نداشته‌اند، رهبانیت مسیح نیز طریقه‌ای است درونگرا و گریزنده از زندگی...

درباره عرفان ایران و کشف جنبه‌های مثبت و منفی آن باید تحقیقی وسیع و پیردامنه صورت گیرد اما تا همین اندازه که تحقیق شده نیز صحت نکات زیر مسلم است.

۱- عرفان فلسفه منحصر ایران قدیم نیست. فلسفه زرتشت برعکس فلسفه مسیح و عرفان هندی، فلسفه‌ای است مثبت و فعال. متأسفانه درباره زرتشت در ادبیات جدید کشور ما کم تحقیق شده و نکات این فلسفه چنان که باید روشن نیست. این کاری است که غفلت از آن بخشودنی نیست و مسلماً پرداختن بآن مفیدتر از نبش قبر شعرای درجه چهارم و پنجم دوران انحطاط است. اوستا برای ایرانی همان اندازه ناشناس است که تورات!

۲- حتی در دوره اسلامی نیز عرفان تنها تجلی فکر ایرانی نیست. اندیشه‌های بلندی که مخصوصاً در شاهنامه و بطور پراکنده در سایر کتابها آمده، برای مادر حکم‌قصری افسانه‌ایست که فقط نامی از آن شنیده‌ایم. از سه کتاب عظیم اوستا، شاهنامه و مثنوی چرا فقط یکی - آن هم با ته‌پیری غلط - تکیه کنیم و عرفان را تنها فلسفه‌ای بدانیم که با روح ایرانی سازگار است. روح ایرانی در دوران پیروزی چیزی بوده است و در دوران شکست چیز دیگر. ثابت انکاشتن روحیه ملت و تحمیل صفات خاصی بدان دو از روش علمی تحقیق است.

۳- اساس تکوین اندیشه عرفانی در ایران تنها تسلیم صوفیانه نیست بلکه درست برعکس فلسفه‌ای است که برای مقابله و ایستادگی در برابر فلسفه سامی (پس از تسط عرب) بوجود آمده است. خدای سامی مجزا از موجودات در آسمان جای دارد اما خدای عرفانی با همه موجودات است و در همه جای جهان. دستور و قانون سامی در کتاب است و قانون عرفان در دل، منزه فلسفه سامی، شریعت است و در عرفان شریعت پوششی است که پس از رشد مغز باید بدور افتد. در فلسفه سامی، آدمی با گفتن يك جمله بدین می‌گردد ولی در عرفان ایران توصیه می‌شود که «هر چه میخواهد دل تنگت بکوی» زیرا «مادرون را بنکریم و حال را»... و فهرست بزرگی که در این مقوله بدنبال هم میتوان آورد.

اما از بدروزگار، عرفان ایران شکل نیافته و آفتاب ندیده گرفتار شمشیر مغول و تیمورش در این کوره سوزان، جوهرهای مثبت آن بسیار سوخت و بدین گونه درآمد که امروز می‌بینیم. بررسی عرفان بدون توجه باین عوامل، تحقیقی درست نیست.

۴- با همه این عوامل و مصائب، عرفان ایران، یکسره فلسفه نومیدی نیست، دین عشق و شور و اختیار و وجد است. در این فلسفه هم میتوان درویشی زولیده شد و هم به خدایی رسید، هم میتوان ذره بود و هم خورشید، هم خرابات نشین، هم منصور حلاج. هم میتوان هیکار نشست هم میتوان بفتوای حافظ چرخ را برهم زد. هم میتوان برده بود هم میتوان افسر شاهشاهی بخشید هم میتوان پشه بود هم میتوان بسیمرخ رسید...

بر اثر عوامل زیادی که در اینجا جای بحث آن نیست مانند جنبه تاریک عرفان را می‌شناسیم و از رویه آفتابگیر آن بکلی غافلیم. باشد که در آینده محققان دست بالا زنند و پس از

فراغت از جدل‌های طولانی کشتی نشستگان و کشتی شکستگان باین کار جزئی نیز گوشه‌چشمی بیفکنند.

دانش جدید و بدبینی

آیا دانش جدید بشر را به بدبینی میکشاند؟ پاسخ این سؤال منفی است. برخی چنین پنداشته‌اند که نسبت اینشتن باین دلیل که جهان دانش را دگرگون کرده جایی برای هیچگونه یقین و ایمان و اعتقادی باقی نگذاشته است. این نظر درست شبیه فتوای کشیشانی است که پس از انتشار عقاید کیلر و کوپرنیک می‌پنداشتند که با قبول اصول هیات جدید، ایمان عمومی متزلزل میشود. خود اینشتن که متوجه این معنی بوده است صریحاً میگوید که نسبت هیچگونه تزلزلی در اخلاق پدید نمی‌آورد.

نظر اینشتن هیچگونه تضادی با جامعه‌شناسی و روانشناسی جدید ندارد. با قبول اینکه اخلاق نیز نسبی است نباید بیهوده بدنبال مطلق بود. میتوان دوش‌پدوش علوم جدید اخلاق استواری برای هر جامعه بنا کرد. این اخلاق، چنانکه دانش امروز ثابت میکند باید از اخلاق جهان‌کهنه جدا باشد. دانش امروز با اخلاقی که مبانی الهی و مینوی داشته باشد در تضاد است اما نه تنها با اخلاقی که مبادی جامعه‌شناسی داشته باشد در تضاد نیست بلکه خود موجود و موجب آنست.

برخی نیز می‌کوشند تا میان رشته‌هایی از اقتصاد و ایمان به آینده بشر تناقضی بجویند. تکیه‌گاه ایمان نظر مالتوس است. مالتوس گفته بود که در زمین جمعیت به نسبت تصاعد هندسی افزوده میشود و مواد غذایی به نسبت عددی. بنابراین آینده بشر تیره و تار است مگر اینکه وسایل صداخلاق چون جنک قسمتی از بشر را نجات دهد. امروز عقیده مالتوس جز در میان کسانی که از این خشت و گل دکانی آراسته‌اند طرفداری ندارد. اقتصاد جدید از دوسو نظر مالتوس را متزلزل کرده است.

۱ - جمعیت به نسبتی که مالتوس پنداشته زیاد نمیشود. این امر اجتماعی مبنای خشک ریاضی ندارد و بشر میتواند سرعت آنرا تغییر دهد. برعکس نظر مالتوس وسایل بشری مانند بالا بردن سطح تغذیه و دادن غذای کافی به مردم کشورهای که جمعیت آنها رو به افزایش است از سرعت ازدیاد جمعیت خواهد کاست.

۲ - ازدیاد مواد غذایی چنانکه مالتوس تصور کرده بود محدود نیست. هنوز حیوانات بسیاری هستند که بشر از گوشت آنها استفاده نمیکند. از گیاهان شناخته‌شده نیز بشر فقط از چند نوع محدود استفاده میکند. غذاهایی را که از آب دریا گرفته میشود و نیز خوراکی‌هایی را که در آزمایشگاهها ساخته میشود باید باین ارقام افزود. چنانکه می‌بینیم راه بدبینی از این سو نیز بسته است.

فلسوفان بدبین
در اینجامراد از فیلسوف بدبین کسی است که آینده‌ای روشن برای بشر نمی‌بیند. متفکران بسیاری بودند و هستند که نسبت با اخلاق و فرهنگ موجود خوشبین نیستند و خواستار تغییر آنند. اعتقاد به تغییر و ایمان باینکه بهبود نتیجه تغییر است خود عین خوشبینی است و همین دلیل این عده را جزو فیلسوفان بدبین نمی‌شناسیم؛ نتیجه نسبت به فرهنگ مسیحی شدت بدبین بود ولی راه خروج از این بن‌بست را نیز نشان میداد. راه او خوشبختانه بشر را بکار نیامد اما مراد این است که فلسفه او فلسفه بن‌بست و نومیدی نیست.

از فیلسوفان معاصر سارتر نسبت به تمام رشته‌های فرهنگ بشری بدبین است اما خروج بشر را از این مهلکه ناممکن نمیداند و عقیده دارد اندازه این امکان بقدر همت همه مردمان است. اگر جهانیان دست روی دست بنشینند این امکان بصر میرسد و اگر همه بکوشند این امکان به نهایت خواهد رسید. همین دلیل سارتر را نیز نمیتوان از گروه بدبینان شمرد.

شوینهاور بدبین است جهان را سراسر رنج می‌بیند و به بهبود وضع آدمی اعتقاد ندارد با دقت در عصر او علت این بدبینی روشن میشود؛ پیش از شوینهاور، بر اثر پیروزی بزرگی

که پس از نسانس نصیب بشر شده بود در میان متفکران اعتقاد به عقل آدمی زیاد شد و بپایدگفت
براه افراط رفت . انقلاب بزرگ فرانسه که پیروزی بزرگ دانش و عقل بود باین خوشبینی افراطی
مدد کرد . اما با افتادن زمام انقلاب بدست ناپلئون اذهان از «عقل» متوجه «اراده» شد . فلسفه
و هنر اروپا در خدمت اراده درآمد و با سقوط ناگهانی ناپلئون زمین گمان رفت که حکومت عقل
و اراده بپایان رسیده است . بدبینی اوج گرفت و پرده های تاریک در برابر دیده ها فرود آمد .
شوینهاور زاده چنین محیط و چنین زمانی است و اندیشه او پرورده اجتماعی که نومییدی و تاریکی
همه جا را فرا گرفته است . افکار این فیلسوف آئینه زمان اوست و بهمین دلیل نماینده اندیشه
زمان ما نمیتواند باشد .

«کیر ککور» فیلسوف دانمارکی بدبین است ، اما این متفکر، تنها اندیشمند بزرگ زمان
خود نیست . در قرن نوزدهم بتدریج دورشته فلسفه خوشبینی و بدبینی باهم رشد میکنند . سیر خوش بینی
تندتر است زیرا تمدن اروپایی در حال پیشرفت است . رشته بدبینی معایب این تمدن را می بیند
تا اینجای فلسفه قابل قبول است اما همینکه کلیات می افند و می خواهد برای همیشه تکلیف بشر
را روشن کند براه خطا می افتد . علت بدبینی فیلسوف دانمارکی همان است که برای شوینهاور
شمریم در اینجا باید توضیح خانوادگی و روحی این متفکران را نیز که در تکوین اندیشه شان تاثیر تام
داشته است فراموش نکرد .

ذکر این نکته ضروری است که اگرستانسیالیسم کیر ککور بدست ژان پل سارتر تکامل
یافته و بصورتی درآمد است که اصول آنرا باجمال بسیار بر شمریم . امروز فلسفه شوینهاور و
پیروان او از رونق افتاده است و هر نظری بقهقرا بخودی خود دلیل بی برهان بودن مدعاست .

نویسنده گمان بدبین قرن بیستم

کسانی قرن بیستم را قرن ناکامی و نومییدی دانسته اند اما اینان بی شك جهان را از
نیمه سایه گیر آن دیده اند . تفاوت قرن بیستم با قرنهای گذشته در وسعت یافتن میدانهای امید و
نومییدی و سرعت یافتن سیر رشد و نابودی و روشن تر شدن زمینه داناتی و نادانی است ، اگر کاخ های بسیار
فروریخته بناهای بسیار نیز برپا شده است . اگر امیدهای بسیار بیاس گرائیده از خاکستر ناکامیها
هم شعله امیدهای بسیار سرزده است . اگر این خطر بوجود آمده که يك روز ممکن است ملیونها
بشرنا باشند ، این امیدهم شکفته است که در سالی ممکن است زندگی ملیونها بشر بسا اندازه
يك قرن بهبود یابد . کسانی که در کارشهای جهان بینی فرصت و همت اندکی دارند بسته باینکه ابتدا
از کدام سو . جانب تاریک یا روشن جهان آغاز کنند بدبین سطحی یا خوشبین ساده لوح میشوند . برای
رسیدن به واقع بینی باید در همه زمینه ها بجستجو پرداخت . اگر ما همه سیماهای جهان خود
را ندیده ایم علت آن ، همه تنبلی و در خود فرو رفتگی نیست . زمانی آب و نان را به روی محاصره
شدگان می بستند و امروز نور و روشنائی را ، اما آنجا که جهش و جنبش و تکاپو باشد کارهایی محاصره
شدگان به توفیق میانجامد ... بگذریم اضافه بر این نظر گاه ما از همه جهان تنها تمدن غرب است ،
در تمدن غرب نیز نور و ظلمت بهم آمیخته است از روزن تنگی که برابر چشم ما داشته اند جز تاریکی
هیذا نیست . در برابر نور حجابها کشیده اند . اگر ما فرصت همت در هم هریدن حجابها را نداریم ، باری
وجود آنها را منکر نشویم .

در ظلمتی که از روزن پیداست تخم یاس کاشته اند و این بچند علت است :

۱- جهان غرب در قرن گذشته با غارت قاره ها و سرزمین ها ، انبارها از نعمت و ثروت
انباشت . در این قرن انبارداران متوجه شدند در نبردی که با غارت شدگان دارند اگر سهمی به محرومان
کشور خود ندهند شکست قطعی در انتظار آنهاست . بر اساس این نظر خوانهای گرم گسترده شد .
بهزارع و دهقان حق السکوت دادند . چون خرج از کیسه مهمان آسان بود بزودی طبقه ای نسبتا
مرفه از گرسنه های دیروز تشکیل شد . با تشکیل این طبقه انبارداران غرب خیالشان از جانب
يك دشمن - دشمن داخلی - تا حدی آسوده شد اما طبقه جدید دارای چند خصوصیت بود :

هرچند که طبقه تازه بسبب رفاه نسبی ، خصوصیات انقلابی خود را همانطور که سر رشته داران

میخواستند از دست داد اما لازم بود همچنان چشم و گوش بسته کار کنند تا کارخانه‌ها بچرخد. احداث کارخانه در قاره‌های دیگر بتصویب سررشته‌داران نرسید زیرا اینکار برای اقتصاد غرب پر ضرر و پر دردسر بود. احداث کارخانه در قاره‌های غارت‌شده آن سرزمین‌ها را صنعتی می‌کرد و اینکار برخلاف مصلحت بود این سرزمین‌ها می‌بایستی تا دیر زمانی بازار صدور مواد خام و ورود کالاهای صنعتی باشد تا در صنعت پیامبری از اروپا شروع شود و بهمانجا ختم گردد. اضافه بر آن کارخانه غیر اروپائی احتیاج یکارگر غیر اروپائی داشت و اروپا از این کلمه خوشش نمی‌آمد. اروپائی که با آنهمه زحمت خود را از «شبح» مزاحمین اروپائی آسوده کرده بود چگونه بدست خود زمین مزاحمت‌های تازه و بی‌سرانجام را فراهم کند. این بود که مقرر شد طبقه جدید اروپا در برابر رشوهای رنگین قرن بیستم سرراهچنان پائین اندازد و کار کند «قانون کار» مانند سایر نیرنگهای قانونی هیچکس را فریب نمیدهد. کارگر و شبه‌کارگر روزی ۸ ساعت کار میکنند و بقیه مدت را جز آنچه برای خور و خواب لازم است با اضافه‌کار پیوند می‌زنند گروه‌های وابسته طبقه متوسط نیز سر نوشتی بهتر از این ندارند اینان دل خوش بوده‌اند که در مقابل کاریدی کارگر، کاراداری و دفتری دارند. کاراداری و دفتری چیست؟ دلال محبت بودن بین دو قطب مختلف المنافع جامعه. این ماهیت امر است و گرنه آنان نیز باید از بام تا شام کار کنند و در کار بزرگان فضولی روا مدارند. این است هدیه اروپا برای اکثریت جمعیت خود.

هر روز بین ساعت ۶ و ۵ پیش از دمیدن آفتاب قطارها و اتوبوس‌های بی‌شمار ملیونها جمعیت را از خانه‌های تنگ و فشرده بسوی کارخانه‌ها و کارگاهها میبرد عده بیشتری پشت ماشین‌ها می‌روند و عده کمتری پشت دفتر. اما ماشین و دفتر بایک سوت بکار می‌افتد و برای یک منظور کار میکنند و بایک ناقوس از کار بازمی‌ایستد. هنگام ظهر سیل جمعیت به چهار دیواری نظیر کارخانه‌ها سر از زیر میشود و پس از اندک مدتی دوباره کار و کار کار تا پاسی از شب. شبانگاه جمعیت خسته و کوفته جمعیتی که هیچگاه فرصت تفکر ندارد و همه قوایش را آهن و کافتگر گشته است به سوراخی که بر سر راهش گذارده‌اند می‌خزد. کافه، میخانه، دخمه پر دود با کم دود محلی که زنهالخت میشوند و محلی که زنها لباس می‌پوشند با این دلهره که باید زودتر این محل را ترک کنند و زودتر ساعت زنگ‌دار را بر بالای بستر خود بگذارند زیرا بیم آنست که فردا بموقع به کار نرسند. و فردا و صد فردای دیگر نیز در به همین پاشنه می‌چرخد... همین مردمنده که در آلمان هیتلر را بر سر کار می‌آوردند و در ایتالیا موسولینی و در آسیا نیا فرانکو و در برتغال سالازار و در فرانسه زرنال دو گل و در آمریکا ایزنهاور و دالس همین مردمنده که پیش از دو هزار نفرشان پشت سر راسل نیست ولی چند هزار نفرشان هنوز برای هیتلر هورا می‌کشند. همین مردمنده که هم به چیتا نکای چک اسلحه می‌فروشد هم به مائو. تمدن اروپا از هر گونه جوهر اخلاقی خالی است و این بلیه مصیبت‌های دهشتناک در پی دارد تمدنی که بر اساس حسابه‌های تاجران بنا شود و شالوده‌اش بر خور و خواب و شهوت قرار گیرد جز این چشم اندازی نخواهد داشت.

نکته اینجاست که با همه زرنگی و حسابگری و حسابدانی کارخانه‌داران، بازارهای وسیع قاره‌های دیگر که بدقت مغززدائی شده بود دیری در دستشان نماند. در این صحرای وسیع تنها کمونیسیم مزاحم نبود، ملت خواهی و وطن دوستی و حتی حساب صد در صد تاجرانه داخلی هم در مقابل صاحبان زور و زوربیکانه قرار می‌گرفت. بقاصله کمی کشورهای اسپر آزاد و نیمه آزاد شدند و چنان که میدانیم جز دوسه رسوا کسی بسمت آن کمبه جلال نماز نمی‌خواند. با ازدست رفتن مستعمرات غرور اروپائی چون پرواز حباب ترکید و تمدن غرب در حکم خانزاده فاسدی شد که علاوه بر ناپودی میراث پدری احترام ظاهریش نیز پیش درو همسایه از بین رفته بود.

ملت نومیدی‌های جهان غرب را خلاصه می‌کنیم:

۱- مردم را در دایره فساد گرفتار کرده‌اند که باید بیهوده بگرد خود بچرخند و بیهودگی نومیدی می‌آورد.

۲- چنین زندگی فاقد جوهر اخلاقی و بشری است و ناچار به نارضائی میکشد.

۳ - سیلی از تبلیغات کم‌سراة کننده نارضائی، راه مجرای منحرف تباهی و دردمندی می‌کشاند .

۴ - باین نکته هم توجه کنیم که متفکرانی چون سارتر معتقدند که کشتی اروپائی به گسل نشسته و اروپائی با از دست دادن قدرت خلاقه خود نسل فاسدی شده است. سارتر به فساد ذاتی عقیده ندارد و معتقد است که بشر در هر مرحله از تباهی میتواند خود را برهاند اما از نظر او اروپائی فاسد است . آثار این فساد را از جنگ‌هایی که برآه انداخته، از روابط بین‌المللی آنان از مستعمره‌داریشان و از زندگی داخلی ایشان بوضوح میتوان دید. اگر ما راه جبور می‌کنند که باین بت شکسته تعظیم کنیم آیا باید قلب و روح خود را نیز مسحور آن کنیم؟

بهر حال نویسندگان بدبین غرب را باید نقاش چنین محیطی دانست.

فهرمان رمان «دعوا» اثر کافکا محکومی است که تا با آخر نمیداند جریمش چیست آیا این زبان حال اروپائی این قرن نیست؟ آن اروپائی ساده‌ایکه از بهام تا شام کار میکند و دور نمائی از زندگی را بدست داریم محکومی است که بظاهر مرتکب جرمی نشده است. بی‌شک خود او نمیداند مرتکب چه گناهی شده است ولی کسانی چون سارتر و «برشت» میدانند اما دستی نمیکند از صدای صافی آنان ب مردم ساده برسند (۱) و چون چنین است رمان «قصر» بوجود می‌آید که فهرمانش عمری نمیداند در درون قصر چه میکند.

سال‌ها و سالها کار ماشینی و بی فرجام بدور از هر گونه هدف آرمانی و بشری، داستان سیزیف را در آثار کاموزنده میکند. سنک سیزیف هیچگاه بسر کوه نمیرسد زیرا تا هنگامیکه در بهمین پاشنه میچرخد زندگی فردای هموطنان کامو چنانکه نشان دادیم، مثل امروز است . . . و این تمدن با این شرایط همان طاعون است طاعونی که همه مردم را میکشد. سر کیچه ای که از این تمدن عاید میشود همان است که در خشم و هیاهوی فاکنر پیداست. هیاهوی بسیار که در ذهن این متفکران چیزی جز خشم بجا نمیکند.

اما کافکا و کامو و فاکنر . . . را اگر آینه اجتماع خودشان بشناسیم قضاوتی درست کرده ایم . آینه صافی اگر عیب نماند گناه آینه نیست گناه چیزی است که در مقابل آینه قرار دارد اما نکته اینجاست که آینه‌داران میخواهند از نوشته‌های این نویسندگان «فلسفه‌ای کلی و جهانی» بسارند! ادعائی که خود نویسندگان هم در گذر بی آن نبوده اند. این ادعای واهی یکسر خطا و غرض آلود است .

اگر بین این دو قضاوت هشیاری خود را از دست ندهیم دیگر خطری در میان نیست نه آثار داستایوسکی و کافکا و کامور را تحریم باید کرد (چنانکه در کشوری مدتی چنین کردند و امروز عکس‌العمل تحریم وحشت آور است) و نه باید جشن کتاب سوزان بر پا ساخت. در اینجاست با سارتر است که می‌گوید واقع بنیان بدشمنان بشریت فرصت داده اند که آثار کافکا را بپایان خود تفسیر کنند .

از گفتگوی خود نتیجه بگیریم :

امروز نه بدبینی، بنیان استوار فلسفی دارد و نه خوش‌بینی ساده لوحانه کسی را فریب میدهد گفتگو بر سر مکتب «ملیورسم» است که در ابتدای مقاله بدان اشاره کردیم . بشر از گرداب‌های متعددی رسته است و از غرقاب مشکلات امروز نیز خورا نجات خواهد داد گفتگو بر سر این است که آیا این «رستگاری» چیزی است یا اختیاری . این بحث را به فیلسوفان واگذاریم ولی فراموش نکنیم که بدبین‌ترین متفکران قرن ما نیز چون سارتر معتقدند که «اگر بشر بخواهد، میتواند خود را نجات دهد .»

۱ = یکی از هموطنان روشنفکر برشت که در تهران ساکن است اعتراف دارد که حتی پس از جنگ اخیر وضع کشور او طوری بود که او با آثار برشت در تهران آشنا شده است و نظیر او کم نیستند .